



بسی بسود، یکی نبود...



ویرس و رامین

فخرالدین

اسعد گرگانی

به روایت

ناهد طباطبائی

تصویرگر: الهه بهین

آغاز داستان ویس و رامین	۱۹	۴۳
گفتار اندر زادن ویس از مادر	۲۳	۴۷
دادن شهرو ویس را به ویرو	۲۷	۵۱
خبردار شدن موید از خواستن ویرو ویس	۳۳	۵۹
آمدن شاه موید به گوراب به خاطر ویس	۳۹	۶۳
مشورت کردن موید با پاداران بهر ویس		۶۶
آگاهی یافتن ویرو از بردن شاه ویس را		۶۹
به خایت رسیدن عشق رامین برویس		۷۷
رسیدن ویس و رامین به هم		۸۳
رفتن ویس از مرو به کهستان		۸۷
گشتن شاه موید به گیتی در طلب ویس		۸۳
آگاهی یافتن موید از قیصر رو و رفتن به جنگ		۸۷
زاری کردن ویس از رفتن رامین		
مویه کردن شهرو پیش موید		

بزم ساختن موبد در باغ و شعر گفتن رامشگر گوسان	۹۳
رسیدن پیک رامین به مرو و آگاه شدن ویس از آن	۹۹
رسیدن پیک رامین به رامین و دیدار خواستن	۱۰۳
نامه نوشتن ویس به رامین و یاد کردن عهد ویس	۱۱۵
سیر شدن رامین از کرده خویش	۱۲۹
پیشمان شدن ویس از کرده خویش	۱۳۵
آشکار شدن رامین بر شاه موبد	۱۴۱
برداشتن رامین گنج موبد را و گریختن به دیلمان	۱۴۵
نشستن رامین بر تخت شاهنشاهی	



آغاز داستان ویس و رامین

او در رزم و بزم می درخشید. همهٔ درباریان او را دوست داشتند و جهان، از غرب تا شرق، زیر نگین او بود. نام این شاه موبد بود و روزگار را به خوشی می گذراند. موبدشاه در بهاران، جشنی نو درخور جاه و مقام خود، بنیان گذاشته بود. در این جشن از هر شهر و دیاری سپهدار و فرمانده‌ای، و از هر مرز و بومی پری‌رویی و ماه‌پیکری حاضر بودند؛ بزرگانی همچون بهرام و رهام اردبیلی، گُشسب دیلمی، شاپور گیلی، کشمیریل، ویروی دلیر و رامین پهلوان.

شاه، همچون ماه در میان ستارگان، در حلقهٔ ایشان نشسته بود و می می نوشید و به سازنواگران گوش می سپرد. از این

در زمان‌های دور شاهی
کامکار زندگی می‌کرد که
همهٔ شاهان بندهٔ او
بودند. شاهی بود قدرتمند
و دولتمند که ثروتش
از قارون و گسرا بیشتر
بود و بخششش از ابر
نوبه‌های هم افزون‌تر.

سو بزم شاه به راه بود و از دیگر سو جشن مردم که در باغ و صحرا به خوشی
مشغول بودند. ساز می زدند و اسب سواری می کردند و به گردش می رفتند.
شاه که مجلسی باشکوه آراسته بود، یک هفته چندان خورد و خوراند و پرافشاند
که هنگام برخاستن، ذره‌ای باقی نمانده بود. موبدشاه هر چه داشت، بخشیده بود.

نظاره کردن ماهرویان در بزم شاه موبد

زیبارویان دنیا مثل همیشه در بزم او به تماشا
نشسته بودند. زیبارویانی چون شهرو
از ماه‌آباد، سروآزاد از آذربادگان،
آبنوش از گرگان، نازدلبر
از دهستان، دینارگیس و
زرین‌گیس از ری، شیرین



و فرنگیس از کهستان، آب ناز و آب ناهید از اصفهان، دو دختر دبیران،
گلاب و یاسمن دختر وزیران، گلبو و مینو، دخت کنارنگ از ساوه، ناز و
آذرگون و گلگون، سهی همسر شاه، نوش از هماور و نیز زیبارویانی از چین و ترک
و روم و بربر.

از میان ایشان زیباتر از همه شهربانو شهرو، ماه بانوان بود. زنی که قدش مانند
سرو بود و لبانش چون یاقوت و چشمانش به سانِ نرگس و در میان حریر و زر
می درخشید.

خواستن موبد شهرو را و عهد بستن شهرو با موبد

روز دیگر موبد، شهروی زیبارو را دید و او را به تنهایی نزد خود خواند و بر تخت نشاند و
دسته‌گلی به او داد. موبد با خنده و ناز و شوخی به او گفت: «زندگی با تو عین کامرانی
است. اگر دوست یا همسرم شوی، تمام جان و دل و مالم از آن تو می‌شود و خودم هم
گوش به فرمان تو خواهم بود که هر روزی که تو در کنارم باشی، نوروز است.»
شهرو به او گفت: «شاه کامکار، چرا حسرت مرا داری؟ از من گذشته که یار و همسر
تو باشم، زیرا خود همسر و چند فرزند دارم که همه پهلوان و سالار هستند. بهترین
ایشان ویرواست که هم زور پیل است. تو مرا در بهار عمر ندیدی که چقدر زیبا بودم.
حالا به پاییز آن رسیده‌ام. رنگ رخسارم زرد و قدم خمیده شده. هر پیری در این
سن جوانی کند، رسوا می‌شود. تو هم وقتی ببینی که سزاوارت نیستم، به چشمت
خوار می‌شوم.»

موبد که این سخنان را از او شنید، گفت: «تو که به پیری چنین زیبایی، حتماً در
جوانی هزاران دل را ربوده‌ای. حالا که خودت یار من نمی‌شوی، یکی از دختران
را به من بده.»

شهرو گفت: «اگر دختری داشتم، به تو می‌دادم که بهتر از دامادی تو چیزی در جهان

نیست، اما تا به حال دختری نزاده‌ام. قول می‌دهم اگر روزی دختری به
دنیا آوردم، او را به همسری تو درآورم.»
شهر و همسری داشت پیر و سالخورده به نام «قارن» و گمان نمی‌کرد روزی صاحب
فرزند دیگری شود؛

